

هو العليم

تعريف مطلق و مقید در بیان شهید صدر (2)

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید - جلسه صدوسی و ششم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



اجمال کیفیّت اطلاق به مقدّمات حکمت در بیان مرحوم صدر

بحث در باب مقدّمات حکمت و اطلاق، در اراده جدی بود. عرض شد که متکلم یا در مقام بیان قید اضافی بر حقیقت جنسیّه موضوع له موضوع است یا اینکه در این مقام نیست. اگر قیدی را اضافه بر موضوع و آن طبیعت جنسیّه ملحوظه در متعلّق حکم لحاظ کند، به شهادت حال و ظهور حالی و همین طور تطابق لفظی، که موضوع مقید است با شهادت حال که اراده جدی باشد؛ تقید موضوع به قیدی و تعلّق حکم به متعلّق مقیدی استفاده می شود و اگر متکلم قیدی را ذکر نکند، این عدم ذکر قید آن طور که می فرمایند بازگشتش به عدم اراده متکلم نسبت به ذکر قید اضافی است و از عدم اراده ذکر قید اضافی، اراده عدم قید کشف می شود و اراده عدم قید عبارة أخرای اطلاق است به لحاظ مقدّمات حکمتی که عرض شد. پس اطلاق عبارت است از اراده متکلم بر موضوع غیر مقید به قید اضافی؛ که این اراده به عدم قید، ناشی می شود از عدم ذکر قید اضافی؛ در مقابل قیود احترازی که ناشی می شود از اراده متکلم به قید اضافی بر موضوع، که طبیعت جنسیّه است.

جهت حمل مطلق بر مقید

پس آنچه که در اینجا مورد لحاظ قرار می گیرد این است که **لافرق بین القیود الاحترازیة و بین عدم إرادة القید**، إلا به اینکه در اول، دلالت تطابقی لفظی در اینجا مؤید اراده جدی قید اضافی است؛ [اما] در مسئله دوم که اطلاق است، عدم قید اضافی، موجب تصدیق به اراده عدم قید است؛ و بهذا در باب تعارض ما موضوع مقید را بر مطلق ترجیح می دهیم، چون در مطلق از عدم ذکر قید ما پی به اراده عدم می بریم؛ ولی در باب قیود احترازی، نفس کلام دلالت دارد؛ یعنی نفس کلام که عبارت است از تطابق دلالت لفظی با ظهور حال، این دلالت بر دخالت قید بر موضوع دارد؛ پس این مقدم است. اگر ما در جایی در اطلاق یک اطلاقی با یک تقیدی تعارض شد ما مطلق را حمل بر مقید می کنیم.

حمل مطلق بر مقید به این لحاظ است، که در مطلق [از] عدم ذکر قید، ما اراده عدم [قید] را بر گرده مولا می گذاریم. اما در اولی اراده، به ذکر خودش در دلالت مطابقی لفظ آمده است. خُب این [نص] مقدم بر آن [ظهور] است دیگر! در باب جمع عرفی، چرا شما خاص را بر عام مقدم می کنید؟ چرا شما در اینجا مقید را بر مطلق ترجیح می دهید؟ به جهت اینکه در باب عام یک لفظی آمده است که این دلالتش بر عموم افراد است، علی سبیل الشمول؛ و ما از دلالت عام بر افراد علی سبیل الشمول کشف می کنیم که متکلم از آنجا که فردی و مصداقی از مصادیق عام را خارج نکرده است، بنابراین جمیع مصادیق عام در تحت حکم داخل خواهد بود؛

ولی در خاص این حرف را نمی‌زنیم، در خاص می‌گوییم که اراده متکلم بر فرد معین تعلّق گرفته است؛ پس این اراده بر فرد معین، حاجز و رادع از دلالت عام است بر خصوص زید **عند التعارض بین العام و الخاص**. ما در مطلق و مقید هم همین حرف را می‌زنیم؛ در باب مطلق از عدم اراده ذکر و از سکوت مولا در دخالت قید ما کشف می‌کنیم از اراده مولا بر عدم دخالت قید؛ ولی در مقید این طور نیست، مولا تصریح به قید کرده است و وقتی به قید تصریح کند کأنّ با این تصریح، اراده خود را به منصّه اثبات رسانده است. در این مطلبی که عرض شد مفاد کلام مرحوم صدر است^۱، اشکال است.

اشکال بر بیان مرحوم صدر در ترجیح مقید بر مطلق

اشکالی که دیروز عرض شد و امروز تتمه‌اش عرض می‌شود، بر هر کسی که در مقام ترجیح مقید بر مطلق و اثبات اطلاق به مقدّمات حکمت، به همین نحوه از بیان متوسل شده است، وارد می‌شود.

[اشکال] از اینجا وارد می‌شود که آنچه که ما در باب قضیه مطلقه داریم، یکی دلالت مطابقی لفظ است که در دلالت مطابقی لفظ هیچ قیدی نیامده است و همین طور عدم دخالت قید هم نیامده است. به عبارت دیگر ما در این قضیه، یک طبیعت جنسیّه و مهمله داریم و آن لابلشروط مقسمی ما برای تمامی اقسام این طبیعت خواهد بود. حکم در اینجا متعلّق شده است به یک طبیعت مهمله. طبیعتی که مهمل از قید و مهمل از عدم قید است و همچنین مهمل از عدم قید است؛ یعنی یک وقت ما می‌گوییم که در این طبیعت ما قید نیامده است، [اما] یک وقت از این عدم هم ساکت است.

گفت: کمال و توحید چیست؟ گفت: ترک دنیا. بعد گفت: بالاتر از این هم وجود دارد؟ گفت: بالاتر از ترک دنیا، ترک عقبی است. گفت: آیا بالاتری هم وجود ندارد؟ گفت: بله، ترک ترک دنیا و ترک عقبی؛ یعنی نه دنیا را بخواهد و نه عقبی را بخواهد. یعنی میل به دنیا نداشتن را ترک کند. یک وقت انسان میل به دنیا دارد؛ این میل به دنیا را ترک می‌کند؛ [به این] می‌گویند ترک دنیا. یک وقت میل به عقبی دارد؛ به او می‌گویند که این میل به عقبی را ترک کن. ترک عقبی یعنی تو را به بهشت هم نبردند، نبردند؛ به جهنم هم تو را ببرند، ببرند و به بهشت هم نبرند، نبردند - به لفظ گفتن آسان است ولی یک خورده مشکل است. آنجا وقتی که [آثار عذاب ظاهر شود] آن موقع [فرق] معلوم می‌شود بین آن علی علیه السلام که می‌گفت: **«هَبْنِي [صَبْرًا] عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ»**^۲ و بین ما که [فقط این عبارت را] می‌خوانیم - بعد مسئله دوم که بالاتر از این است، ترک ترک است؛ یعنی دنیا نخواستن را هم ترک کند. **تفويض الأمر إلى الله**، یعنی

^۱ دروس فی علم الأصول، ج ۲، ص ۲۴۱.

^۲ مصباح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۷، فرازی از دعای شریف کمیل.

دنیا به او داد، داد؛ آخرت به او داد، داد؛ دنیا نداد، نداد؛ آخرت نداد، نداد؛ این ترک است. و بالاتر از این، ترک این ترک است؛ یعنی بالاتر، این است که اصلاً خواستی نداشته باشد؛ خواست تفویض هم در آنجا از بین برود؛ دیگر در آنجا اراده و میلی نیست تا اینکه بخواهد چیزی را به حق واگذار کند یا نکند، تسلیم باشد یا نباشد.

حالا در این طبیعت جنسیّه ما قضیه از این قرار است؛ یک وقت شما این جنس را و طبیعت را لحاظ می کنید مشروط به یک قیدی، یک وقت لحاظ می کنید مشروط به عدم قید، یک وقت لحاظ می کنید جدای از قید و عدم قید، یک وقت اصلاً هیچ چیزی در او لحاظ نمی کنید. آن بحثی که ما در باب اطلاق می خواهیم پیاده کنیم به این شقّ چهارم برمی گردد؛ به این، لا بشرط مقسمی می گویند. پس در باب اطلاق حکم تعلق گرفته است به یک موضوع ساذج و بدون هیچ گونه تقید، حتّی تقید به عدم تقید، فقط به این، تعلق گرفته است؛ والسلام. من باب مثال می گویند که باید در این مجلس انگور بیاورید، همین. [اما] انگور سفید باشد؟ نه؛ انگور غیر سفید باشد که عدمش است؟ نه. انگوری که جدای از سفید و غیر سفید است این همان صورت ذهنیه است که دیگر وجود خارجی ندارد؛ همان طور که گفتیم، این فقط یک صورت وجود ذهنی دارد. بلکه در اینجا حکم تعلق گرفته است به نفس این فاکهه و بس؛ هیچ گونه در اینجا لحاظ نشده است. حالا، از اینکه مولا قیدی را در اینجا لحاظ نکرده است ما می گوئیم که در اینجا عدم اللّحاظ مطرح است، نه لحاظ عدم.

تذکر یک اشتباه

اشتباهی که در اینجا هست این است که در قضیه قیود احترازیّه و در قضیه مطلقه به این لسان - که ما بر آن اسم اجمال می گذاریم و می گوئیم مجمله - در اینجا هر دو مقام، مقام اثبات است، نه مقام اثبات یک امر ثبوتی، مقام اثبات در برابر ثبوت. یعنی در قضیه قید احترازی هم، متکلم مقام اثبات را در اینجا به دخالت قید رعایت کرده است. یعنی می گوید: **أکرم الرجل العادل یا أکرم الرجل العالم**. در اینجا این در مقام اثبات است. اثبات چیست؟ اثبات قید عالم به اضافه بر آن طبیعت مهمله ای که در اینجا آورده است. پس این موضوع، می شود موضوع مقید، [این، مقام] اثبات است. یک وقت در اینجا اثبات، اثبات نفی است؛ باز مقام، مقام اثبات است؛ مثلاً می گوئیم: **أکرم الرجل غیر العالم**؛ این قدر در این دوره و زمانه، از علماء بدمان آمده است که اصلاً دیگر نمی خواهیم عالم را اکرام کنیم. در اینجا مقام، مقام اثبات است ولی اثبات، اثبات نفی است، نه اینکه اثبات، اثبات ثبوت است. اثبات موجه نیست؛ اثبات، اثبات نفی است؛ غیر عالم در اینجا اثبات شده است. حالا یا اسمش را اثبات نفی بگذاریم یا اسمش را قضیه معدوله بگذاریم؛ قضیه معدوله الموضوع که در اینجا به عنوان غیر عالم این موجه است و در اینجا حکم بر یک قضیه موجه رفته است. پس در هر دو اثبات است.

ولی در قضیه مهمله ما، که می گوئیم: **أکرم رجلاً**، در اینجا مقام، مقام اثبات نیست؛ وقتی شما قیدی را نمی آورید و طبیعت را مهمل در اینجا متعلق برای حکم قرار می دهید چیزی را اثبات نکردید؛ فقط در اینجا

یک حکمی را بر این طبیعت آوردید؛ شما مقام اثبات به خود نگرفتید. شما قیدی را در اینجا نیاوردید؛ نه اینکه اراده عدم قید کردید و این دوتا است. شما قیدی را برای رجل نیاوردید، پس آیا دلیل بر این است که اراده کردید عدم قید را؟! نه، [چون در اینجا] اصلاً من [متکلم] متوجه قید نبودم من اصلاً نظری به قید نداشتم. اصلاً نظری به مصادیق این طبیعت نداشتم که بخواهم قید بیاورم یا نیاورم.

بنابراین در این مقدماتی که در مقام بیان و موجب اطلاق می‌دانند، یکی از آنها این است که از عدم ذکر قید به شهادت حال و به ظهور حال ما کشف می‌کنیم که چون متکلم قید را نیاورده است، پس **هو یرید عدمه**؛ اراده عدم قید را دارد. این مقام می‌شود مقام اثبات؛ و مقام اثبات دلیل می‌خواهد. چطور اینکه مقام اثبات در قضیه مقیده ما، چه مقیده به قید ثبوتی و چه مقیده به قید نفیی یعنی معدوله، در هر دوی اینها اثباتش دلیل می‌خواهد. فرض کنید که اگر کسی بگوید که فقط رجل غیر عالم را اکرام کنید. می‌گوییم به چه دلیل؟ مولا که غیر عالم را نگفته است. فرض کنید که می‌گوید که در فلان جا گفته است؛ دلیل می‌خواهد. یا فرض کنید بگوید که اکرام باید به رجل عادل تعلق بگیرد. می‌گوییم که از کجا می‌گوی؟ فرض کنید می‌گوید که فلان جا گفته است یا به عنوان قضیه بعدی آورده است.

تلمیذ: نکته‌ای که در اینجا است این بحث است که می‌گویند یک مقدمه هم منظوری است که آن موقع مولا در مقام بیان است.

توضیحی درباره مقام بیان

استاد: مقام بیان را که عرض کردیم. مقام بیان بودن یعنی می‌خواهد از این کلامش غرض عقلایی استفاده کند. مقام بیان است یعنی نخوایده است؛ مقام بیان است یعنی دیوانه نیست؛ مقام بیان است یعنی ساهی نیست؛ مقام بیان است یعنی هازل نیست؛ مقام بیان است یعنی لاغی نیست. مقام بیان این نیست که مصادیق این موضوع باید معمول به واقع بشود؛ مقام بیان بودن این است که غرض عقلایی بر این قضیه اش مترتب است؛ در این مقام است. باید ببینیم آن غرض عقلایی چیست؟ وقتی که مولا می‌گوید که در این مجلس باید انگور باشد و شما نود درصد می‌دانید هر وقت مولا می‌گوید که برو انگور بخر منظورش انگور عسگری است، و انگور سیاه یا انگور قرمز نیست. خُب حالا که مولا گفته است در این مجلس باید انگور باشد آیا منظور از مقام بیان این است که چون قید ثبوتی در اینجا نیاورده اند همه انواع انگور مورد نظر من است؟! این چه حرفی است که ایشان در اینجا می‌زنند؟! چه کسی یک هم چنین حرفی را می‌زند؟!

در اینجا مولا یک مقدارش را گفته است؛ یک مقدارش را به عقل سرکار واگذار کرده است. شما که با این مولا هستید و هشتاد درصد می‌بینید که این نوع را می‌خواهد؛ اگر یک انگور دیگر بخرید شما را شماتت نمی‌کند؟! می‌گوید که تو از حال من خبر نداری؟! تو اوضاع من را نمی‌دانی؟! همیشه باید مثل ملا لغتی هر

چیزی را به تو بگویم! پس یک مقدار قضیه را مولا می‌گوید، یک مقدار قضیه هم به ما مربوط است. این بیان، مجمل است، حالا تفصیلش خواهد آمد.

بنابراین منظور از مقام بیان، عمل به جمیع مصادیق موضوع به عنوان عام شمولی نیست؛ مقام بیان این است که این مولا در مقام جدّ از این قضیه قرار دارد به نحو اینکه مخاطب یک حکم الزامی را به واسطه شهادت حال از این قضیه استنباط می‌کند؛ این، مقام بیان است. اما حالا آن حکم الزامی چیست؟ ممکن است اصلاً حکم الزامی استهزاء باشد؛ مثلاً مولا که می‌گوید در این مجلس باید انگور بیاوریم یعنی برو تمام قم را الآن بگرد اگر توانستی یک جعبه انگور پیدا کنی و در این مجلس بیاوری! که این قدر می‌گویی این باید این طور باشد! وقتی این مولا دارد مسخره می‌کند؛ آیا مقام بیان این است که واقعاً انگور بخر؟! مقام بیان این است که می‌خواهد بگوید من در مقام هزل نیستم، در مقام لغو نیستم، در نوم نیستم در سُکر نیستم، مست نیستم که دارم این حرف را می‌زنم، یک غرض عقلایی بر این کلام من تعلق می‌گیرد؛ حالا آن غرض عقلایی چیست؛ گاهی اوقات تقریر است، گاهی اوقات استهزاء است، گاهی اوقات نهی است، تحدید است؛ یعنی اگر می‌توانی برو بکن؛ اینکه می‌گوید: افعَل؛ این کار را بکن، آیا مقام بیان این است که این کار را بکن؟! مقام بیان نهی است؛ یعنی خلاف منطوق خود قضیه است؛ این مقام، مقام بیان است پس مقام بیان، عمل به مفاد نیست. مقام بیان شهادت حال و مراد این متکلم است، که منظور او یک غرض عقلایی است. باید نگاه کنید که این غرض عقلایی چیست؟ آیا غرض عقلایی در اینجا به عمل به مصادیق موضوع تعلق گرفته است یا غرض عقلایی به استهزاء تعلق گرفته است؟ غرض عقلایی به چه تعلق گرفته است؟

بنابراین ما در مقام بیان قضیه مهمله در اینجا نسبت به خود مفاد این قضیه و شهادت حال و حال مولا در مقام مخاطب، اثبات این نکته که مولا در مقام بیان و یک غرض عقلایی از این قضیه است، این مقدار را ما قبول داریم؛ اما صحبت در اثبات در مقام قید است. شما که می‌گویید که در قضیه غیر مقیده که مطلق است، شهادت حال عبارت است از عدم اراده قید که به واسطه این کشف می‌کنیم از اراده عدم قید، این می‌شود اثبات. عدم اراده قید را قبول داریم؛ چون خود مولا قید را نیاورده است، ولی برای کشف اراده عدم قید نیاز به دلیل داریم. برای این، چه دلیلی داریم؟! کجای مقدمات حکمت این را می‌رساند که چون مولا قید را نیاورده است پس اراده عدم قید را دارد؟! ما یک هم‌چنین چیزی نمی‌فهمیم. و تمام بزنگاه مسئله همین است، بزنگاه در اینجا است که اگر شما قضیه مهمله را قضیه مثبته فرض کردید، یعنی مولا در مقام اثبات عدم قید است، خُب این مطلب شما درست است. در اینجا بین قضیه مقیده و قضیه مطلقه که مولا در هر دو در مقام اثبات است فرقی نمی‌کند. ولی اگر خدشه را به این مورد وارد کردیم و ضربه را به این مقدمه زدیم که از عدم قید، اراده عدم کشف نمی‌شود، بحث مطلق و مقید ما برمی‌گردد به بحث مجمل و مبین. یعنی به جای اینکه ما این بحث

طول و دراز مطلق و مقید را بکنیم، قضیه برمی گردد به مجمل و مبین و اسم این دو عوض می شود.

البته ما مطلق داریم! ما مطلق داریم، مقید داریم و بعداً هم نحوه استفاده اطلاق را عرض می کنیم؛ حتی در مورد عدم قید ما استفاده اطلاق خواهیم کرد. ولی چه نحوه استفاده کردن؟ اثبات بدون مقام اثبات؛ آن خیلی فرق می کند تا اینکه اطلاقی باشد که این اطلاق منکشف و زائیده همان مقام اثباتی باشد که مولا در آن قضیه بیان کرده است. بنابراین اگر این طور باشد، این مطلب آقایان جای تأمل و تردید دارد.

تلمیذ: ما به ارتکازات عقلانی و محاورات عقلا، اتکا می کنیم در اثبات، و عدم اراده قید یعنی همین. استاد: خُب ما هم یکی از عقلا هستیم دیگر! ما هم از همین محاورات عقلانی داریم این استفاده را می کنیم و این که خدمتتان عرض کردم اِلی ماشاءالله ما در محاورات خودمان، و در آنچه با عرف سر و کار داریم هست. من باب مثال شما از خانه بیرون می آید، عیالتان می گوید که کش می خواهم، می خواهم شلوارهایتان را کش بیاندازم و شما می دانید که معمولاً عیال شما این کش خاص را استفاده می کند. آیا می روید خلافتش را بخرید و بگویید که شما در مقام اطلاق بودید و از عدم اراده قید کش یک سانتی و دو سانتی ما اراده عدم قید را کشف کردیم، بنابراین ما اطلاق را برگردۀ شما گذاشتیم؟! عیالتان می گوید که آقا جان اگر می خواهی دعا بخوانی برو مسجد؛ اما اگر می خواهی زندگی کنی برو کش این جوری را که صبح تا شب جلوی چشمت می بینی بخر.

می گویند ملا دید یکی سوار خرش هیزم است و می فروشد؛ گفت: این حطب مرتب بر حمار اسود اللون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شرا در می آوری. او یک قدری نگاهش کرد بعد گفت: اگر می خواهید دعا بخوانید، مسجد آنجاست؛ اما اگر می خواهید هیزم بخرید بار الاغ سی شاهی.

اصلاً به طور کلی اگر در تمام این محاورات عرفیه ما بخواهیم نگاه کنیم می بینیم که اگر نگوییم اغلب، حداقل نصف این اطلاقات، اجمال است. یعنی متکلم اصلاً در مقام بیان آن نیست که بخواهد نوع خاصش را بیان کند. مثلاً خانم شما می گوید که ما نان می خواهیم، نان در سفره تمام شده است. آیا اصلاً در نظر خانم شما هست که نان سنگک بخر که تمام شده است، یا نان بربری بخر که تمام شده است؟ نه، فقط می گوید که در خانه نان نداریم، فقط حکم را برده است روی خبز تنها، بدون قید به سنگک یا غیر آن. حالا اگر شما یکی از نان های دراز فانتزی خریدید و گفتید که شما اطلاق آوردید و قید سنگک و غیر سنگک را نیاوردید من هم رفتم برای نان فانتزی آوردم. می گوید شما این درس هایت را بگذار در مدرسه، همان نان سنگک را بیاور.

تلمیذ: کلامی که اصولیین در بحث اطلاق می گویند، بدون قرائن را می گویند. یعنی اینکه می فرمائید که بحث ما در اطلاق راجع است به مجمل و مبین در حقیقت راجع است به اینکه غالب کلمات، با تکیه به قرائن حالیه القاء می شود.

استاد: نه، ما این طور نمی گوییم. ما می گوییم که متکلم وقتی که در مقام بیان است اصلاً التفاتی به مصداق ندارد. ما می گوییم وقتی که عیال شما می گوید که در خانه نان نداریم به نان سنگک و غیر سنگک التفات ندارد. این خانم می گوید که اصلاً نان در خانه نداریم، می گوید که امروز مهمان داریم و سر سفره نان نیست؛ این را می خواهد بگوید.

تلمیذ: حالا شما مثلاً نان فانتزی خریدید بعد عیال بگوید که من امشب هوس نان سنگک کردم، کاشکی سنگک می خریدید. حالا که نگفته است پس اشکال ندارد.

استاد: خُب می دانم؛ ولی صحبت در این است که شما باید در اینجا آن کلام را حمل کنید بر یک مورد عقلایی؛ اینکه الان نگفته است آیا دلیل می شود شما بروید هر چیزی را بخرید؟! شما باید نگاه کنید که شهادت حال در اینجا چیست؟

حالا اگر شهادت حال و همه قرائن را نگاه کردید و دیدید هیچ قرینه‌ای که دال باشد بر اینکه منظور مولا چیست پیدا نکردید؛ از آن پیدا نکردن کشف می کنید این مسئله‌ای را که این آقایان دارند می گویند که ما در اینجا نتوانستیم مورد خاصی را برای نظر مولا پیدا کنیم؛ حالا اینکه ما نتوانستیم پیدا کنیم، یک معذوریتی از جانب مولا می دانیم نسبت به خودمان. باز نمی توانیم به گردن مولا بگذاریم که در اینجا منظور مولا همه است. ببینید من در مقام اطلاق این را می خواهم بگویم که از عدم ذکر قید به هیچ وجه من الوجوه شما نمی توانید بر گردن مولا بگذارید که منظور مولا این است. بله اگر ما عمل به یکی از مصادیق کردیم و اتفاقاً مخالف با نفس الامر واقع شد، ما معذور هستیم و مؤمن داریم نسبت به عمل نسبت به این مصداق.

تلمیذ: این مؤمن چیست؟ عدم البیان است.

استاد: این مؤمن عدم البیان است.

ثمره اختلاف با نظر مشهور

آن وقت ثمره در اینجا ظاهر می شود، در مورد اثبات یک جور و در مورد نفی یک جور دیگر است. در مورد اثبات اگر شما در اینجا قرینه‌ای پیدا نکردید یعنی قرینه معینه که به اصطلاح مطلق باشد پیدا نکردید - هشتاد درصد و ... که معینه است، اصلاً ما می گوییم در اینجا این اصلاً معینه است و به عکس آقایان که می گویند باز مولا در اینجا نگفته است ما اصلاً می گوییم که در اینجا معینه است - حالا اگر احتمال عقلایی و جدی دادید که مطلوب مولا فلان مصداق است، اگر این طور شد آن وقت عقل به شما حکم می کند برای برائت ذمه، آن فرد اتم را انجام بدهید. در مورد نفی، قضیه عکس می شود؛ یعنی اگر مولا نهی از یک موردی کرد بدون اینکه قید بیاورد؛ شما در اینجا برای برائت ذمه نمی توانید دیگر برائت را در اینجا جاری کنید، باید در اینجا به احتیاط عمل کنید و آن فرد نازل را در آنجا نهی کنید. این ثمره بین این دو بحث ما با بحث قوم می شود.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد